**هو العزيز المحبوب**

اى ضياء الحق حسام الدين راد

که فلک و ارکان چه تو شاهى نزاد

نميدانم چرا يک مرتبه رشته محبت را گسيختيد و عهد محکم مودت را شکستيد مگر خدا نکرده قصورى در ارادت بهمرسيد و يا فتورى در خلوص نيّت پيدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم چه مخالفت بديدى که ملاطفت بريدى مگر آنکه ما ضعيفيم و تو احتشام دارى و يا بيک تير از کارزار بر گشتى مگر نشنيدهايد استقامت شرط راه است و دليل ورود بارگاه " انّ الّذين قالوا ربّنا اللّه ثم استقاموا تتنزّل عليهم الملئکة و ديگر ميفرمايد " فاستقم کما امرت " لهذا مستقرين بساط وصول را اين سلوک لازم و واجب است من آنچه شرط بلاغ است باتو ميگويم تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال اگر چه زيارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بيجاست و لکن محبت بديع ذ کر و قواعد قويم را منسوخ نمود و معدوم کرد قصه ليلی مخوان و غصه مجنون عشق تو منسوخ کرد ذکر اوائل نام تو ميرفت عاشقان بشنيدند هر دو برقص آمدند سامع و قائل فى حکمة الالهيه و تنسييه الربانيّة من سر هر ماه سه روز اى صنم بى گمان بايد که ديوانه شوم هان که امروز اوّل سه روزه است روز فيروز است نه فيروزه است شنيدم براى تبحيث و تدريس بتبريز و تفليس حرکت فرموده ايد و يا براى عروج معارج بسنندج تشريف بردهايد اى سيّد من متصاعدان سموات سلوک از چهار طايفه بيش نيستند مختصرى ذکر ميشود که در آن خدمت معلوم و مبرهن گردد که هر طايفه را چه علامت است و چه مرتبت اوّل اگر سالکان از طالبان کعبهء مقصودند اين رتبه متعلق بنفس است و لکن نفس اللّه القائمة فيه بالسّنن مراد است و در اين مقام نفس محبوب است نه مردود و مقبول نه مقهور اگر چه در اوّل اين رتبه محلّ جدال است و ليکن آخر آن جلوس برعرش جلال چنانچه ميفرمايد اى خليل وقت و ابراهيم هش اين چهار اطيار رهزن را بکش تا بعد از ممات سرّ حيات ظاهر شود و اين مقام نفس مرضيّه است که ميفرمايد " فادخلی فى عبادى و ادخلی جنّتى " اين مقام را اشارات بسيار است و دلالات بيشمار اينست که ميفرمايد سنريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى تيبيّن لهم انّه الحق لا اله الّا هو پس معلوم ميشود که کتاب نفس را بايد مطالعه نمود نه رساله نحو را چنانچه ميفرمايد " اقرء کتابک و کفى بنفسک اليوم حسيبا " حکايت آورده اند که عارف الهى با عالم نحوى همراه شدند و همراز گشتند تا رسيدند بشاطى بحر العظمه عارف بى تامّل توسّل فرموده و بر آب راند و عالم نحوى چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند بانگ زد عارف که چون عنان پيچيدى گفت اى برادر چکنم چون پاى رفتنم نيست سر نهادن اولی بود گفت آنچه از سيبويه و قولويه اخذ نموده و از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرمودهء بريز و از آب بگذر محو ميبايد نه نحو اينجا بدان گر تو محوى بيخطر بر آب ران و ديگر ميفرمايد " لا تکونوا کالذين نسوا اللّه فانسا هم انفسهم اولئک هم الفاسقون " و اگر سالکان از ساکنان حجره محمودند اين مقام راجع بعقل ميشود که او را پيغمبر مينامند و رکن اعظم دانند ليکن عقل کلی ربّانى مقصود است که در اين رتبه تربيت امکان و اکوان بسلطنت اوست نه هر عقل ناقص بيمعنى چنانچه حکيم سنائى ميگويد عقل جزئى کى تواند گشت بر قرآن محيط عنکبوتى کى تواند کرد سيمرغى شکار عقل اگر خواهى که ناگه در عقليت نفکند گوش گيرش در دبيرستان الرّحمن در آر و در اين مقام تلاطم بسيار است و طماطم بيشمار گاهى سالک را متصاعد مينمايد و گاهى متنازل اين است که ميفرمايد مرة تجذبنى الی عرش العماء ومرة تهلکنى بنار الاغمآء چنانچه سرّ مکنونه از ايه مبارکه کهف در اين مقام معلوم ميشود که ميفرمايد " و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فى فجوة منه ذلک من آيات اللّه من يَهد اللّه فهو المهتد و من يضلل فلن تجد له وليّا مرشدا " اگر کسى اشارات همين يک آيه را مطّلع شود او را کافى است اين است که در وصف اين رجال ميفرمايد " رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذکر اللّه " اين مقام ميزان است و پايان امتحان و در اين رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعليم سالکين اين لجّه ميفرمايد " اتقوا اللّه يعلمکم اللّه " و همچنين ميفرمايد " العلم نور يقذفه اللّه علی قلب من يشاء " پس بايد محلّ را آماده نمود و مستعد نزول عنايت شد تا که ساقى کفايت خمر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند " الا انّ بذلک فليتنافس المتنافسون " و حينئذٍ اقول انا للّه و انا اليه راجعون و اگر عاشقان از عاکفان بيت مجذوبند اين سرير سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد اين مقام را شرح نتوانم و وصف ندانم با دو عالم عشق را بيگانگى وندر او هفتاد و دو ديوانگى مطرب عشق اين زند وقت سماع بندگى بند و خداوندى صداع اين رتبه صرف محبت ميطلبد و زلال مودّت ميجويد و در وصف اين اصحاب ميفرمايد " الذين لا يسبقونه بالقول و هم بامره يعملون " اين مقام نه سلطنت عقل را کفايت مينمايد و نه حکومت نفس را چنانچه نبيّى از انبياء اللّه عرض نمود الهى کيف الوصول اليک قال الق نفسک ثم تعال ايشان قومى هستند که صفّ نعال را با صدر جلال يک دانند و ايوان جمال را با ميدان جدال در سبيل محبوب يک شمرند و معتکفين اين بيت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست از دوست هيچ نبينند کلّ الفاظ را مهمل دانند و جميع مهملات را مستعمل دارند سر از پا نشناسند و دست از پا فرق نيابند سراب را نفس آب گويند و ذهاب را سرّ اياب خوانند اينست که ميگويند وصفى ز حسن روى تو در خانقه فتاد صوفى طريق خانه خمّار بر گرفت عشقت بناى صبر بکلی خراب کرد جورت در اميد بيکبار بر گرفت در اين مقام تعليم و تعلم البته عاطل ماند و باطل گردد عاشقان را شد مدرّس حسن دوست دفتر درس و سبقشان روى اوست درسشان آشوب و شور و ولوله نى زيادات است و باب سلسله سلسله اين قوم جعد مشکبار مساءله دور است امّا دور يار فى المناجات اللّه تبارک و تعالی اى خدا اى لطف تو حاجت روا با تو ياد هيچکس نبود روا ذزّهء علمى که در جان من است وا رهانش از هوا و خاک پست قطرهء دانش که بخشيدى ز پيش متّصل گردان بدرياهاى خويش اذا اقول لا حول و لا قوة الا باللّه المهيمن القيوم و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند اين مقام عرش فواءد است و سرّ رشاد اين محلّ رمز يفعل ما يشاء و يحکم ما يريد است که اگر کل من فى السّموات و الارض الی يوم ينفح فى الصّور شرح اين رمز شريف و سرّ لطيف را فرمايند البته از عهدهء حرفى بر نيايند و احصا نتوانند زيرا که اين مقام قَدَر است و سرّ مقدّر اينست که سوءال نمودند از اين مساءله فرمودند " بحرٌ ذخارٌ لا تلجه ابدا " باز سوءال فرمودند فرمودند " ليلٌ وامسٌ لا تسلکه و هر کس ادراک اين رتبه نمود البته ستر نمايد و اگر رشحى اظهار دارد و يا ابراز نمايد البته سر او بر دار مرتفع خواهد شد با وجود اين قسم بخدا که اگر طالب مشهود مى گشت مذکور مى آمد زيرا که ميفرمايد " الحبّ شرفٌ لم يکن فى قلب الخائف الرّاهب و انّ السّالک الی اللّه فى منهج البيضاء و الرّکن الحمرا لن يصل الی مقام وطنه الّا بکفّ الصّفر عمّا فى ايدى النّاس و من لم يخف اللّه اخافه اللّه من کلّ شىء و من خاف اللّه يخاف منه کلّ شىء " پارسى گو گر چه تازى خوشتر است عشق را خود صد زبان ديگر است چه مليح است اين فرد در اين مقام گر درّ عطا بخشد اينک صدفش دلها ور تير بلا آيد اينک هدفش جانها و اگر مخالف حکم کتاب نمى بود البته قاتل خود را از مال خود قسمت ميدادم و ارث ميبخشيدم و منتش ميبردم و دستش بر چشم ميماليدم و ليکن چکنم نه مال دارم نه سلطان قضا چنين امضا فرموده حينئذ اجد رايحة المسک من قمص الهآء عن يوسف البهاء کانّى وجدتها قريبا ان انتم تجدونها بعيدا بوى جانى سوى جانم ميرسد بوى يار مهربانم ميرسد از براى حق صحبت سالها بازگو حالی از آن خوش حالها تا زمين و آسمان خندان شود عقل و رو ح و ديده صد چندان شود اين محلّ صحو بحت و محو بات است محبت را در اين رتبه راهى نيست و مودّت را مقامى نه چنانچه ميفرمايد " المحبّته حجابٌ بين المحب و المحبوب " محبت در اين مقام قمص و حجاب ميشود و آنچه غير از او است غطا ميگردد اين است که حکيم سنائى ميگويد سوى آن دلبر نپويد هيچ دل با آرزو با چنان گُل رخ نخسبد هيچ تن با پيرهن زيرا که اين عالم امر است و منزه از اشارات خلق رجال اين بيت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهيّت مينمايند و ربوبّيت ميفرمايند و بر نمارق عدل متمکّن شدهاند و حکم ميرانند و هر ذى حقى را بقدر و اندازه عطا ميفرمايند و شاربان اين کاءس در قباب عزت فوق عرش قدم ساکنند و در خيام رفعت بر کرسى عظمت جالس الذّين " لا يرون فيها شمسا و لا زمهريرا " در اين رتبه سموات علی با ارض ادنى تعارض ندارد و تفاوت نجويد زيرا که مقام الطاف است نه بيان اضداد اگر چه در هر آن در شأن بديع جلوه نمايند يک شأن بيش نيست اين است که در اين مقام ميفرمايد " لا يشغله شأن عن شأن " و در مقام ديگر " کل يوم هو فى شأن " - ذلک من طعام الذى لم يتسنّه طعمه و لن يتغير لونه اگر قدرى ميل فرمائى البته اين آيه را تلاوت مينمائى " وجّهت وجهى للّذى فطر السّموات و الارض حنيفا مسلما و ما انا من المشرکين " و کذلک نرى ابراهيم ملکوت السّموات و الارض ليکون من الموقنين " اذا فادخل يدک فى جيبک ثم اخرجها بالقوة لتشهدها نورا للعالمين چه لطيف است اين ماء عذب ازيد ساقى محبور و چه رقيق است اين خمر طهور از دست طلعت مخمور و چه نيکوست اين طعام سرور از کوءس کافور هنيئا لمن شرب منها و عرف لذّتها و بلغ الی مقام معرفتها بيش از اين گفتن مرا در خوى نيست بحر را گنجايش اندر جوى نيست زيرا که سرّ اين بيان در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزه از جواهر بيان است و مقدس از لطائف تبيان حيرت در اين مقام بسيار محبوب است و فقر بحت بسيار مطلوب اينست که ميفرمايد " الفقر فخرى " و ديگر ذکر شده للّه تحت قباب العزّ طائفة اخفاهم فى ردآء الفقر اجلالا آنها هستند که از چشم او ملاحضه نمايند و از گوش او گوش دارند چنانچه در حديث مشهور مذکور است اخبار و آيات آفاقى و انفسى در اين رتبه بسيار و لکن بدو حديث اکتفا ميرود تا نورى باشد از براى مطالعين و سرورى باشد براى مشتاقين اول اينست که ميفرمايد " عبدى اطعنى حتى اجعلک مثلی انا اقول کن فيکون و انت تقول کن فيکون " و ثانى اين است که ميفرمايد " يا ابن آدم لا تاءنس باحدٍ ما وجدتنى و متى اردتنى وجدتنى بارا قريبا " آنچه مذکور شد از اشارات بديعه و دلالات منيعه راجع است بحرف واحد و نقطهء واحده ذلک من سنّة اللّه و لن تجد لسنّة اللّه تبديلا و لا تحويلا مدتى است که اين نوشته را بياد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدرى ابتدا گله و شکايت رفت و ليکن توقيع تازه رفع نمود و سبب شد که رقعه را ارسال نمايم ذکر حبّ بنده در آن حضرت احتياج اظهار ندارد و کفى بالله شهيدا و در خدمت جناب شيخ محمّد سلّمه اللّه تعالی باين دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند من کوى تو جويم که به از عرش برين است من روى تو بينم که به از باغ جنان است اذا عرضت امانة العشق علی القلم ابى ان يحملها فصار منصعقا فلمّا افاق قال سبحانک انّى تبت اليک و انا اول المستغفرين و الحمد اللّه ربّ العالمين شرح اين هجران و اين سوز جگر اين زمان بگذار تا وقت دگر خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آيد در حديث ديگران فتنه و آشوب خون ريزى مجو بيش ازين از شمس تبريزى مگو و السّلام عليکم و علی من طاف حولکم و فاز بلقائکم آنچه بنده از پيش عرض نمودم مگس ميل فرمود اين از خوبى مرکب ميشود اگر چه سعدى در اين مقام فردى ذکر نموده من دگر چيز نخواهم بنويسم که مگس زحمتم ميدهد از بسکه سخن شيرين است ديگر دست از تحرير عاجز شد التماس مينمايد که بس است لهذا ميگويم سبحان ربّى و ربّ العزّة عمّا يصفون